ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا

[illegible]

[illegible] ۱۸۹۵

[illegible]

پنجم

افسوس کہ این دہر تحاہل دارد	وز دور کرحد اسیر تساہل دارد
ہر وقت بیاست مرگ اید لیکن	این حاک چہ جوہر تعاقل دارد

ششم

در عہد چو شہزادہ جہاں قدر رساند	آں مرکز جود و افضال برصدر رساند
از رفتن او سماہ این عیب شدہ	بر چہرۂ خ ہلال اندو بابدر رساند

ہفتم

ای آنکہ زدات شاہ ایران گشتہ	در سایۂ او تخت سلیمان گشتہ
از حکم خدا مہر نبی لطف علیؑ	امور ارود دین مسلماں گشتہ

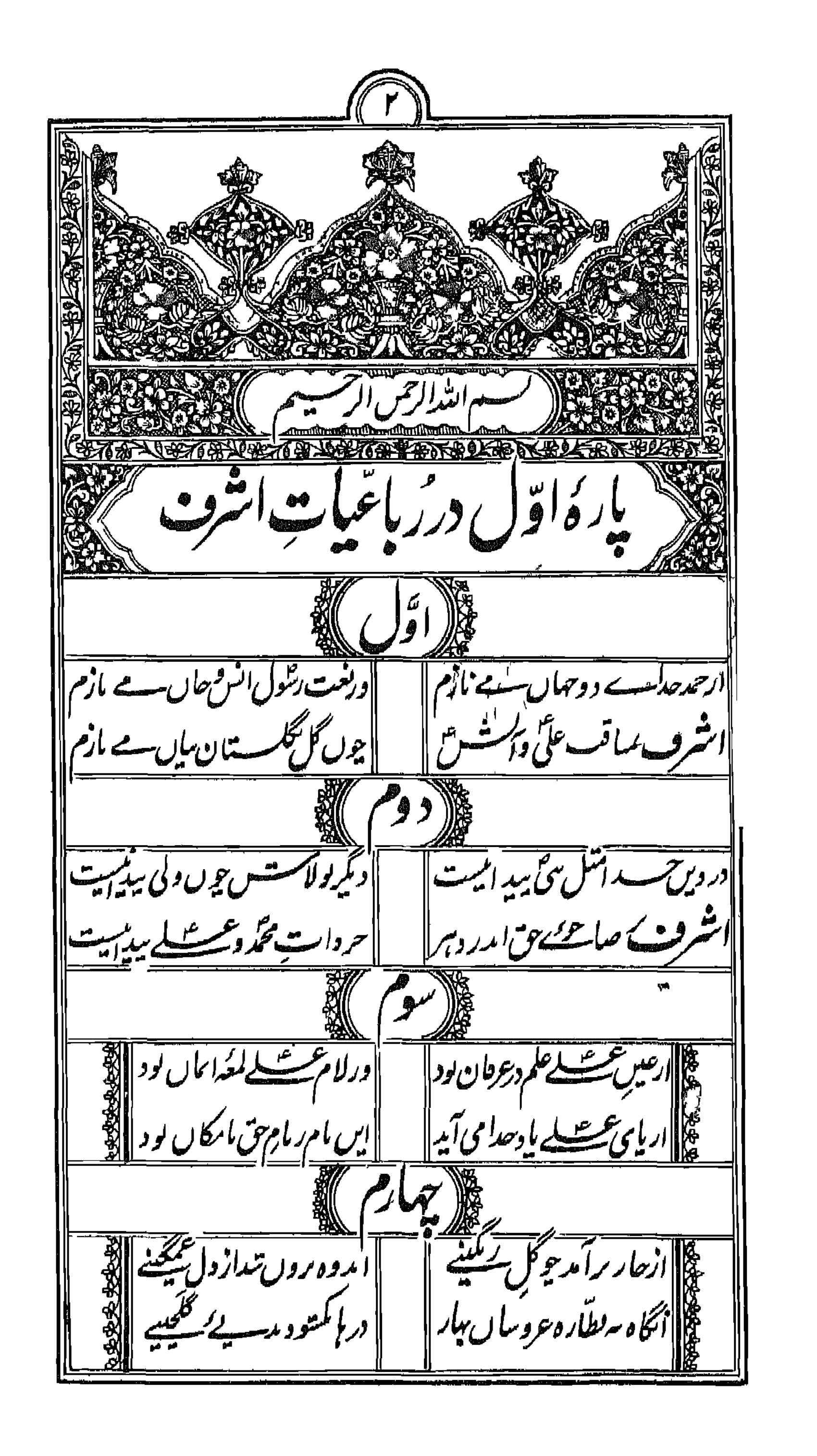
ہشتم

از شاہ مظفر ظہر شاہاں ست	در مقدم او رعیت کل ایراں ست
خندان گل شیراز زباد فیضش	دمسار بہ صوت بلبل طہراں ست

پارۂ دوم در قطعات اشرف

قطعۂ مدیحہ در منقبت عالی درجت اعلیٰ حضرت قدسی منزلت امیر مومنان لنگر زمین و آسمان امام مظہر العجائب و الغرائب اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ تبرکاً ثبت شد

ای علی مرتضیٰ استیر خدا شاہ مبین	مقتدائی اولیا و استاد جبریل امین



بسم الله الرحمن الرحیم

پارهٔ اوّل در رباعیات اشرف

اوّل

از حمد خدائے دو جہاں مے نازم
در نعت رسولؐ انس و جاں مے نازم
اشرف بمناقب علیؑ و آلش
چوں گل بگلستان بیاں مے نازم

دوم

در دین خدا اکمل نبیؐ پیدا است
دیگر بولایت چوں ولی پیدا است
اشرف صاحبے حق اندر دہر
جز ذاتِ محمدؐ و علیؑ پیدا است

سوم

از عینِ علیؑ علم و عرفان بود
در لام علیؑ لمعهٔ ایماں بود
از یای علیؑ یاد خدا می آید
ایں نام بنام حق بامکاں بود

چهارم

از جار برآمد چو گلِ رنگینے
اندوه بروں شد از دل غمگینے
آنگاه بنظارهٔ عروسان بہار
درہا بکشود بہر گلچینے

ما و ما تی تا قیامت حملہ قربان سی	بر سما تا حلوہ گر بسر لود بهر زمین

قطعۂ دوم

در تاریخ جلوس میمنت مانوس حضرت سلیمان منزلت سلطان ابن سلطان خاقان ابن خاقان شاہ مظفر الدین شاہنشاہ کجکلاہ دولت ابد مدت ایران زمین ادام اللہ اقبالہ واجلالہ وافضالہ

شاہ مظفر کلاہ ناصر دین سے	مطلع برج کمال مرکز دارا دلی
موکب او شد رواں جانب طہراں میں	کوکب جاہش چو خور گشتہ جہاں منجلی
در مہ ازدی بہشت تاج بها دار کرم	این شہ عالی گہر رونق ہر کشوری
بہر قدم بوس شاہ رفتہ یاران دیار	مردم ہند و فرنگ ساکن جنگ و تری
از رہ صدق و ولا جملہ پذیرا شدہ	با دف و چنگ و رباب مع حدم ناصری
زہرہ جشنش شدہ بہر شادی مدت	بزم شہنشاہ گشت نور دہ مشتری
سال جلوسی جہان ملہم عیسی گفت	در سہ سحرت نگو تاج کیخسروی
	۱۳۱۴ھ

قطعۂ سوم ایضاً در تاریخ جلوس حضرت شاہنشاہی مد ظلہ

شاہ زریں کلاہ و یاور روس	شوکت دہر حکمراں در طوس
منبع فیض و قدرداں سخن	نور افزائے علم جالینوس
ماحی کفر در بلاد عجم	حامی دیں بجنگ چیں کاموس
زینت آرای تخت ایراں شد	در زماں نکو چو کیکاؤس
آں زماں گفت ہاتف عیسی	تخت یار زمانا سال جلوس
	۱۳ ۱۳ھ

مطلبِ انّا فتحنا فاتحِ درِ رحمتین — تاجدارِ لو کشف حقّا امیر المومنین

معنیِ لا تقنطوا حاجت روای کائنات — مقصدِ تنزیل تلّع مرکزِ عرش برین

کاشفِ اسرار بیچون حجّتِ پروردگار — آفتابِ انّما شهرِ ولایت را نگین

ناصرِ حق نفسِ پیغمبر سراجِ اصفیا — راز دارِ کارگاهِ عزّت مفتیِ شرعِ متین

گوهرِ درجِ رضا اصلِ اصولِ محکمات — صاحبِ یوفون بالنذر شرع را حصنِ حصین

شاهِ مردان شیرِ یزدان یار و شاهِ رسلؐ — شهریارِ ملکِ عرفان علم را رکنِ رکین

ای به علم و عقل بعد از مصطفیٰؐ عار از کس — نا نهاده پای تمکین بر مقامِ عارفین

سرنوشتِ کاف و نون در لوحِ جلالت را قلم — خور ز چارم آسمان بر درگهت ساید جبین

لا فتیٰ الّا علیؑ لا سیف الّا ذوالفقار — در احد بگفت اندر وصفِ تو روح الامین

از تو شد راهِ طریقت از تو ظاهر معرفت — شش جهت را داوری ختمِ رسل را جانشین

از تو روشن طورِ موسیٰؑ از تو گلزارِ خلیلؑ — نیست همتای تو از روزِ ازل تا آخرین

نسبتت با جمله مخلوقات ناممکن بود — آفرینش بر نتابد بارِ مقدارت چنین

جز نبیؐ مقامی تو باید بصدق و عدل و جود — زانکه هستی منتخب در آخرین و اوّلین

قرّة العین حسنؑ آمد و گر نورت حسینؑ — روحه‌ات از هر حکمِ محکمِ جان آفرین

کی توان خود را شمرد از دوستانت یا علیؑ — محرمی این بس که باشم از سگانت بالیقین

حیدرا مشکل کشایا کس بجز احمدؐ نظیر — کو درین دم خسته میباشد ز ظلمِ حاسدین

اشرفا ممکن نمی باشد ثنای بوترابؑ — خود ستایش میکند الله در دنیا و دین

از وجودِ حیدرِؑ صفدر رشد دینِ رسولؐ — حقِ او گردن ولیکن می بود ای مسلمین

بر روانِ پاک او هم بر روانِ آلِ او — صد درود و صد سلام از ما رسد تا یوم دین

تا زمین است صباحش ز عکس خورشید / زر تو این دولت ساسان مبارک باشد
چون سزاوار که شد اشرف تو مصباح سحر / یمن تو همچو شاهان مبارک باشد

قطعهٔ ششم در مدحت حضرت گیتی مداری دام سلطنته و خلافته

کس را امید رسد که نماید ثنای شاه / برتر بود ز طایر ادراک جای شاه
الله اکبر است که باید به گفت و گوی / دارد عجیب جلوهٔ زیبا لقای شاه
گر نیست یا زشد لعالم عجیب نیست / آنها که بوسه داده بر خاکپای شاه
صد مهر زار مهر رخ خود صبا دهد / تا دیده مهر شان که ضیا از ضیای شاه
با دشمنان به عرصهٔ کین سهمناک نیست / زان دم که ذوالفقار برآید برای شاه
عالم که تا بعالم رحمت شود قرین / باید بلند فوج عجم با لوای شاه
اشرف بهوش باده فرحت که غم گذشت / از مقدم مبارک شاه و عطای شاه
داری خلوص از ته ایران زمین مدام / باشی ملا خلاف تو مدحت سرای شاه
یا رب بحق پنجتن پاک در جهان / باشد کلاه و تخت کیان از لقای شاه

قطعهٔ هفتم در شان حضرت جهانداری خلد الله ملکه

از مظفر دین جهانی را نشان آورده اند / در عجم این مژدهٔ خوش بر زبان آورده اند
حبذا شاهی که ملکش بحر علم و هنر / مرحبا ماهی که بر جشن خسروستان آورده اند
در بهار او خزان ها چون حسا مخفی بود / گرچه در ظاهر بهار بی خزان آورده اند
تخت تخت شهنشه تیر تراز دور چرخ / تاج او معمای تاج آسمان آورده اند
از نوالش صد برات کامرانی شد پدید / جمله عالم را از این گوهر فشان آورده اند
می سزد گویم ز در اصحاح دولت تا قیام / زانکه بودش در قرن صاحب قران آورده اند

قطعهٔ چهارم ایضاً در تاریخ جلوس حضرت جهان پناهی زید قدره در سن فصلی هند

چو خاقان ایران ز حلم مهیب / نهاده بسر تاج شاهی زبیب
ز روز جلوسش بود در جشن / وضیع و شریف و امیر و غریب
ز بس مرزبانی مسیحا نفس / که دارد حرارت قرار و شکیب
یکایک کند مرغ دلهاست کار / زره سرکشند چون کمان بی نهیب
دهد دوستان را صلا از کرم / کند دشمنان را ز خلقش حبیب
چنین شهریاری که اسلام را / بود حامی و خیرخواه و لبیب
به فصل بهاری میان دو عید / بوده جلوس این چنین خوش نصیب
چو تاریخ جستم سروشم بگفت / نصر من الله و فتح قریب

۱۳۰۳ ف

قطعهٔ پنجم در مبارکبادی جلوس اُبّهت مانوس حضرت ظلّ الٰهی نور الله رفعته وجلادته

بر تو ای خسرو دیستان مبارک باشد / تاج و اورنگ بزرگان مبارک باشد
شه خاور ز جلوس تو بود در شادی / گوید این شه خراسان مبارک باشد
خلق آسوده زمین سر جهان شاد است / از دم است این همه سامان مبارک باشد
ای خوشا وقت که بر تخت شهی جا کردی / کین چنین وقت بطهران مبارک باشد
یزد و شیراز و صفاهان ز نو دست گویند / شاه را کشور ایران مبارک باشد
حوریان رقص کنان بر در جنت گویند / در عجم همچو سلیمان مبارک باشد
یا فتی جود و عطا خلق و کرم علم و کمال / بر تو این نعمت یزدان مبارک باشد

لد استت رایران دیار رفت
یدتستہ محل حیاتش زنار رفت
حال ستاه این روزگار رفت

بیسد ایران

عالی شاه تاجور پامدار
یامت خلق معرفت کردگار
هیس گوهر بحر وقار
طبل و علم سدهٔ پرورگار
ل جهان سر لشتن آشکار
مصاف ماحی اسفندیار
یستن کم آنکه ندارد کنار
لدآوران موکبه اتش ستیار
اریا فتاد این تیره ویش جهان
ال میشود در نظر هوشیار
مرگ ترحس این روزگار
رگرفت و در شاهوار
ستش خلق شده سوگوار
حادثه خسته دل و غمگسار
ازحلوص شه ایران دیار

ای خامهٔ ما سیه گر بس تیرگی می آورد — آب حیوانِ الحیوة چون روان آورده‌ام

می ورد بادِ صبا مستانه وقت شام و سحر — زانکه بوی زلف یار از گلستان آورده‌ام

رایتِ تختِ کیان سرخیل شاهان عجم — آنکه صیتِ فضل او در دو جهان آورده‌ام

صیقلِ شمشیر بصفت شهریار ما مجوی — برقِ کاخِ جلالتش را اسران آورده‌ام

شیر میدانِ شجاعت ماربِ ایرانیان — ذاتِ پاکش را بپایهٔ موسیان آورده‌ام

سرورِ والاگهر خورشید برجِ احتشام — شاعری عجم که مدحش شاعران آورده‌ام

تا وجودش در گلستان جهان شد جلوه‌گر — گشت هستی را لسانِ زعفران آورده‌ام

مرغ دانش کی کشاید پر بقصر رفعتش — زانکه اوج رفعتش را بیگمان آورده‌ام

بعد ناصر شد مظفر موردِ لطفِ اله — آفرین شاهیکه او را حق نشان آورده‌ام

باد دائم ظل او بر کشور ایران و هند — بر سما ما حور و خور را ضو فشان آورده‌ام

هدیهٔ اشرف پیر درویش این شاهِ بزرگ — ارمغانها بهر او چون بیکران آورده‌ام

خامهٔ ما در ثنایش هر کجا باشد دوام — گرچه ما را راقم از هندوستان آورده‌ام

همتِ مردان دلیل ماست هر جا میرسیم — قوتِ پرواز چون تیر از کمان آورده‌ام

قطعهٔ هشتم در شهادت حضرت سکندر مرتبت دارا دربان بهرام آستان مرحوم سلطان ناصر الدین شاه فرمان روای ایران نوّر الله مرقده

افسوس تاجدار دوی لاقتدار رفت — فرصت بداد تیغ ستمگر بکار رفت

هنگام عصر جمعهٔ ذیقعده شارده — آمد که شد شهید بدار القرار رفت

از حلقش سران جهان حمله دردناک — گفتند آه ناصر دین شهریار رفت

آن رایتِ بلند عجم سرنگون شده — آن یکه تاز عرصهٔ عز و وقار رفت

بساط مهر گسترده بدلها | تسلی بخش حال ناشکیبا
بیاض گردنش دیباچهٔ نور | سواد طرهٔ اش آیات مسطور
لقایش داغ شام عرسان | دل آویزست چون صبح خراسان
تعالی رس همای اوج اقبال | که جان را پرورد در سایهٔ بال
ستون همت اکلیل دوران | رواقش مسند اصحاب کمالان
مکانش مسکن اهل شریعت | نکویی مهر او صاحب طریقت
چه گویم وصف آن سلطان عادل | که آید در جهان لاریب عاقل
عماد دین حق مسعود باشد | باورنگ کیان محمود باشد
گل رعنای باغ اعتلا اوست | ترقی بخش دین مصطفی اوست
کمند رستهٔ خوبان عالم | نکو منظرتر از سلطان عالم
عطایاش و خطاپوش بیس و بیش | گرامایه به گیتی خیراندیش
دلش گنجینهٔ راز فلاطون | کمالش نکته‌ای از سر بیچون
بایوان فراست همچو سحر | بمیدان وغا همور لکر
بخوی عدل او کسری نشاور | بود فرمان اقبالش سکندر
بعهدش حکمت لقمان افزون | زمانش تازه شد نام فریدون
فراز اوج قدرش چتر جمشید | نشان لشکرش از تیر و خورشید
همایون منزلت شاپور صولت | سیاوش مرتبت پرویز عزت
تهمتن تن سلیمانی به ایران | که دارد همچو کیکاوس دربان
سر اسفندیاری زیر پایش | فرا فراسیابی در قفایش

فوت حسین میرزا چاک بعالم فتاد / رحلت او یک سبک کرد عجم بیقرار

روم ز هجران او گریه کنان سربسر / خاک غربت در غمش گشته حزین اشکبار

مصر و حبش در غمش ناله کنان کسد / هند ز آزار سوز او اشک فشان زار زار

ای فلک و سیاه ترم کن از قبل سیاه / بی جهت این جور تست بر سر آن شهریار

کو بسران جهان نام نکو گذاشت / ناصح او ترکستو عقیده سوار کا

سال وصالش دگر اشرف محزون بگفت / رفت زآن انجمن ناصر دین تاجدار

۱۴۱۸ ۹۶

پارهٔ سوم در مثنوی اشرف

متضمن بر مدحت حضرت کیوان قدرت سلیمان سطوت سلطان ابن سلطان و خاقان ابن خاقان شاه مظفرالدین شاهنشاه عالم پناه ایران ادام الله حکومته مع عرض حال مصنف

الهی جلوه ده نور قدم را / منور کن شبستان عدم را

درین محنت سرای آبنوسی / گرفته هر کسی طرز مجوسی

نیابد عاقل از کلفت رهائی / بهر کس می برد جام گدائی

بجز آستان شاه ایران / که آمد دستگیر بی نوایان

جنابش منبع لطف و محبت / دل او مطلع انوار رحمت

فروغ دیدهٔ دانش پسندان / چراغ شاهراه ارجمندان

نهال گلشن نازک خیالان / غزال عرصهٔ شیرین مقالان

سای عقل او را هر که گوید
زبان از چشمهٔ اخلاص شوید

گذشتا وارهان غمناک گشتم
پریشان حال اندر خاک گشتم

بسلطان اوده شد هم شاهی
که رفت او زیرین کاخ مجازی

رونقش عالمی بر باد گشته
بساطش واژگون بر باد گشته

خلاصه سرگذشتم طول دارد
مصائبش عجب کشکول دارد

امارت داشتم از لطف سبحان
سیادت طاهر از ذات بزرگان

نه هوگلی تولیت را سر فرازم
ولی از جور حاسد خاکسارم

چو کردم مدح تو ای عدل گستر
دهانم پر شد از قند مکرر

نه بین اندر سخن گوهر فشاندم
بمیدان میان شهر گذراندم

کنم اندر دعا تا صبح محشر
که شاه من کند خلق پرور

بود شفقت سخن را تا رواجی
بکس هرگز مبادش احتیاجی

دلش مایل بسوی حیدر علی باد
خیالش سوی آل اطهری باد

برکاتش ملتزم اهل سخن باد
ولایش با سران پنجتن باد

دران روزی که محشر نام کردند
دو گیتی تلخی اندر کام کردند

بگیرم دست شه در یوم محشر
بیارم آن زمان دستش بحیدر

که او فرمانده دنیا و دین است
امیرالمومنین مسند نشین است

نمودش کبریا شاه ولایت
گزیدش مصطفی اندر خلافت

شفیع امت شاه رسل اوست
مدیر انتظام جزو کل اوست

معین شه شود چون تیر پران
نه بیند شاه احوال پریشان

چنان شاهی که دارد تختِ بهرام — فلک را می‌کند از تیغِ خود رام
چنان شاهی که در شرحِ صفات — ثنایش نیست تا صبحِ قیامت
عجب فرمان دِهِ گوهر فشان است — که دانش فیض بخشِ انس و جان است
طرازِ دولتِ ایران همین است — همین است و همین است و همین است
کرم سارا کفیلا مهربانا — امیرا داورا گردون توانا
حلاوت بخشِ زهرِ گلفتم را — تسلی کن دلِ سے رحمتم را
چه آسایش تنِ بیمار دارد — که بسترِ برگِ گل پرخار دارد
بعالم قطره را آید همین کام — که در پهلوی دریا گیرد آرام
شنو احوالِ من ای شاهِ ایران — که باشد بیکسی از تو درمان
منم از دودمانِ سیّدِ پاک — که آمد بهرِ او یٰسین و لولاک
همین سر حلقهٔ آزادگان است — نشانِ خلقتِ کون و مکان است
نگارِ اول و یارانِ آخر — محمدؐ هر کجا گردیده آمر
زگلزارش چنین اندر بهارم — نگار دستِ دوران خاکسارم
دگر هستم بدرگاهِ شهِ دین — که باشد نورِ زهراؑ چنین یٰسین
شهنشاهِ شهیدان دستِ قدرت — حسینؑ ابنِ علیؑ تاجِ امامت
بود عرشِ معلیٰ وقفِ جاهش — زمینِ کربلا آرامگاهش
منم در خدمتِ بارعتِ اوی — شدم مامورِ درهمو گلی ازین روی
منم آن پورِ دستورِ معظم — که در هندوستان بوده مکرم
وزیرِ پادشاهِ لکھنؤ بود — ز دانش هر کسی را آبرو بود

در محمل بیاز چو لیلی بیاد قیس
سرگشته‌ای جرس سپئے آمادہ میبرم

بهر نجات از ستم چرخ پرفسوں
گاہے بکربلا گہے بغداد میبرم

بر مصرعهٔ لطیف جمالقت در اشرفا
تیرین مثال دریں فرهاد میبرم

نظم اشرف در تاریخ تطهیر فرزندان تفضل الدوله مولوی سید افضل الدین احمد خان برادر مصنف

شکر ایزد که دریں فصل بهار
رسم تطهیر چو آمد بوجود

نوبت ما روی من فضل دیں
کرد سامان برایش موجود

اندرین حلسهٔ پرزینت وزیں
جمله ارباب کرم حاضر بود

گفتم این حلسه واین ختنه کیست
گفت هاتف برمان محمود

سه پسر اول آں سلطان ست
دومی محسن سوم بدر محمود

ختنهٔ هر سه بصد شوکت وفر
گشته در وقت نکو فرح کشود

بهر تاریخ چو جستم این گفت
باد این ختنه به با مسعود ۱۳۱۱ھ

قطعهٔ مدیحه بنام عالیجناب سیادت مآب ازبل سید میر علی صاحب بهادر دام اقباله

سرور سروران میر علی
محترم در جهان میر علی

در یکتاے بحر مرتضوی
آبروے جهان میر علی

صاحب علم و قدردان کمال
ناز اسلامیان میر علی

مست و سرشار بادهٔ عرفان
هم چو پیر مغان میر علی

از محیط سخن برآورده +
گوهر بیکران میر علی

هست از حاسدان سپیر جدا
گشت موسوم زان میر علی

پس اشرف ختم کن این نظم برتر
سام باسمِ شاہِ مظفر

بہ فضل و جود و عدل و علم کامل
نماند این شہنشاہِ نکو دل

ہمیدون با شکوہ خسروانی
بود بر تخت ایران جاودانی

مشیر اوست معزّز در زمانہ
وزیر اوست پُر از لطفِ شہانہ

تمامی ملک ایران شاد مانند
ز شاہِ نو ہمہ آباد مانند

سلامت ختم کردم مثنوی را
چو فردوسی زمانِ این دری را

مگر زاہلِ سخن امید دارم
کرم را از کریمان چشم دارم

اگر زین نظم من حرفی خطا آید
کہ حرفِ ما خوشی ہم دلکش آید

بس عینِ عنایت برگمارند
دعائے ختم ختم در کار دارند

پارۂ چہارم در ملحقات اشرف

غزل فارسی بر مصرعۂ طرح مرحوم شاہزادہ معظم و مکرم حضرت مرزا جہاندار بہادر کے سی آئی ای برادر زادہ حضرت پادشاہ اودھ مرحوم

مصرعِ طرح

شیرین مثال در پئے فرہاد میروم

اے دل دریں زمانہ چہ ناشاد میروم
عمرے تلف نمودم و برباد میروم

دیدم بساعِ دہر بسا وقتِ خرمی
حالانکہ لوکِ ہجر بہ بیداد میروم

گاہے بدشت گہ بہ جبل گاہ سوئے رود
چون مبتلا ز عالم ایجاد میروم

قطعهٔ پنجم پارهٔ سخن در غزلیات وغیره

غزل معرفت از اشرف

از آتش هجران تو در آه و فغانم
دیگر مده آتش بدل سوخته جانم

هر چند نیم قابل آن مرتبت محبوب
بر درگهت از عجز ولی اشک چکانم

لطف تو بهر شامل و مهر تو بهر جا
حرمان ولیکن که از درد طپانم

این عشق مجازیست به سوی حقیقت
آگاه به این حالت این روح و روانم

ارباب طریقت همه دانند که اشرف
در مدحت شاهنشه دین هست بیانم

آن گوهر یکتای نبوت شه بطحا
کز بود او در دو جهان نور جهانم

سر وقت اجیاد که در عرصهٔ عرفان
خاک در او عز و شرف داد بجانم

روزیکه شمارند جهان را القیامت
اسم شه کونین بود ورد زبانم

غزل دیگر

یوسف دل بنگر جانب چاه ذقنش
بعد از آن فکر نما از گل و باغ و چمنش

ای بشیر چمن امروز بشارت زیباست
که ز یوسف سوی یعقوب بر پیرهنش

عطر بیز است عجب مشک فشانست بهار
از گل سوری و نسرین سمن نسترنش

دهنش نقطهٔ موهوم صفت می گویند
قسمت آن وقت که در حرف بیاید دهنش

آفرین بر قلم اشرف دین از دل یاد
که بیاراست چنین غیرت باغ عدنش

غزل دیگر

رها مدار دو ستد یار گفتگو داری
بری ز خوست بری آنچه آرزو داری

خوش صفت خوش کلام خوش انداز | خوش روان خوش بیان امیر علی
حاکم دسے شعور کلکتہ | فخر ہندوستان امیر علی
در عدالت مثال کسریٰ شد | در حکومت چو جان امیر علی
رشتۂ جود و وصل رنگیاں | یافت ایں زمان امیر علی
از قلم در میان اہل کمال | گشت صاحقران امیر علی
عاقل و کامل و لئیق و حلیق | جام سنگیان امیر علی
شہر یعسوب دیں امیر نجف | گہہ بہ سد خران امیر علی
جان اشرف بہ گلشن ایجاد | ہر زمان مدح خوان امیر علی

غزل بہاریۂ اشرف در مدح شاہ کج کلاہ

فصل بہاری رسید وقت برآید | غنچہ نگل گل بہ باغ درنظر آید
لالہ بہ بر راحت بیرق شادی | در چمن روزگار رو سحر آید
باد سحر گہ نقاب گل بکشاید | گزدستش گل بگہ مال و زر آید
سبزہ نماید نگل ہوای بہاران | زانکہ مظفر بہ تخت جلوہ گر آید
بلبل شوریدہ سر بصرح چنین گفت | چوں تو بہ گلشن نگلے کے دگر آید
شاہ جوان نیک سال والی ایران | از تو ز لطف تو کار بہر بشر آید
تیر حسن تو مہر چرخ خجل کرد | بیتِ رخت چون بہ مشعل قمر آید
ناوک حسنت شکست شیشۂ دلہا | خون جگر یک بیک ز دیدہ تر آید
صبح و مسا اشرفا بہر لقایت | مہر و قمر از سپہر گرد بر آید

اشرفا این رہ کجا و این شوق و روزہ کجا — مشکل ست اما درین آباد باید زیستن

غزل معرفت منزل

آفرین بر رخ زیبای جناب عباسؑ — من فدای قد رعنای جناب عباسؑ

یادگار علی و قوت بازوی حسینؑ — ہم چو موسیٰ ید بیضای جناب عباسؑ

دارد آن قوت سلطان نجف در میدان — کہ بود معرکہ آرای جناب عباسؑ

ماہ ہاشم بہ لقب داشت و علم دار حسینؑ — کیست ہم رتبہ و ہمتای جناب عباسؑ

رحم با حور دولی مشک مدار عترت — تا خیام از لب دریای جناب عباسؑ

روز کین ہم چو علیؑ کرد عدو مغلوب — احدی نیست صف آرای جناب عباسؑ

ساکنان حرم و عرش و جہان می باشد — اشرفا محو تجلای جناب عباسؑ

ایضاً غزل

حسینؑ در رہ حق ہست و حق برای حسینؑ — بہای خون حسینؑ ست خود خدای حسینؑ

بہشت واجب و دوزخ حرام کرد خدا — برآنکہ گریہ و گریاند از عزای حسینؑ

عجیب رتبہ بہ خالق امام ما دارد — کہ من لکم ست حدیث از برای حسینؑ

سر تنک ریز ما حوال سید الشہدا — برراہ صدق اگر صادقی برای حسینؑ

ز قرب و بعد چہ خواہی بہر کجا باشی — حسینؑ با تو بود گر تو ئی بہ پای حسینؑ

خموش اشرف محزون کہ ذکر کرب و بلا — بماند تا دم آخر بہ ماجرای حسینؑ

ایضاً غزل

مظہر علم خدائی یا امیر المومنین — تو مدینہ مقصد را در آئی یا امیر المومنین

شہپر روح الامین با حسن و مرکب برید — از تو شد تیغ آزمائی یا امیر المومنین

رها مبر سر تو از خود بخود دیدهٔ انصاف | عجب حیاست حشمت عجیبی و داری
عنان صبر ز دستت مده مده ای دل | قرار گیر براهی که جست و جو داری
زدی تو گوی الم را ز زلف چوگان است | کنون بدست چه چوگان بران چه گو داری
بنوش ساغر می در چمن بموسم گل | بیاد آن صنم رعنا که نیک رو داری
بخود منال تو اشرف بدوست غرّه مساز | اگرچه در نظر دوست آبرو داری

غزل دیگر

نظر لطف برین دیدهٔ نمناک نما | اشک حسرت تو گهی از رخ ما پاک نما
ای مسیحا نفسم کار مسیحائی کن | چشم اعجاز فسون گر دل چاک نما
گر تو ما را بکشی یا که سر از تن ببری | بر تو رسید که سرم بستهٔ فتراک نما
غیرت مهر مکن صورت خود زیر نقاب | چشم مهرت نگه خود به رکس پاک نما
اشرف از فکر تر اسود ساست بهر گرا | چشم حق بین بس از آن زرح این خاک نما

غزل دیگر

ای دل نادان بدان دریا د باید زیستن | بهر حق اندر حقیقت شاد باید زیستن
در دو گیتی این مثل ضرب المثل آید درست | شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن
سر اگر خواهی ز سر بگذر که اهل سر شوی | در وفا چون بو در و مقداد باید زیستن
سیر خیر و شر خوشی و ناخوشی معلوم نیست | اندرین عالم چنان آزاد باید زیستن
خسرو و عرفان گذشتند جان شیرین هم گدا | لاجرم بر ناله فرهاد باید زیستن
دوش رفتم در تلاش ماه و بهر وصال | گفت ما را در ره فریاد باید زیستن
گفتمش زین گونه فریاد تو کار ما چه شد | گفت آخر شاد یا ناشاد باید زیستن

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

حامیِ دیں آلہی محترم بہ ادشاہی | مرکزِ اقبال و جاہی ارسماں تا ماہی

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

فخرِ نوحؑ و ہودؑ و موسیٰؑ بارتِ اسحاقؑ و عیسیٰؑ | نورِ چشمِ شیثؑ و یحییٰؑ سراجِ تعالیٰ

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

زینتِ جہانِ عالم مرجعِ شاہانِ عالم | مرحبا سلطانِ عالمی نورِ دیدہ جہانِ عالم

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

افتخارِ دو جہانی رہنمائی قدسیانی | آفتابِ عروستانی آفرینِ سیہ حکمرانی

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

تو صدیقِ پُرصفائی تو کلیمِ دلربائے | تو خلیلِ باوفائی تو مسیحِ دوسرائی

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

تو عریفِ بحرِ عرفان تو علیمِ علمِ قرآں | تو ملاذِ خلق و دوراں تو حبیبِ پاک یزداں

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

تو کمندارِ حمیداں تو حسامِ سر بلنداں | تو تاجِ حق پسنداں تو کلاہِ عقلمنداں

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

تو نیازِ سالکانی تو سراجِ عارفانی | تو پناہِ انس و جانے تو صبارِ جاودانی

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

اشرفؔ ادائی کہ تاید در بیاں نعتِ محمدؐ | گو لو محمود و احمدؐ حامدش اللہ احد

یا نبی سلام علیک یا رسول سلام علیک | یا حبیب سلام علیک صلوات اللہ علیک

کے سیاں یادرماں اندریاں صف تو — درساں ہرگرسیائی یاامیرالمومنین

نام تو شد نام ایروستاں توستاں رسولؐ — صاحب ہر دو سرائی یاامیرالمومنین

حملہ اجرا شد ز نور رت تو ز نور مصطفےٰ — ہم ز نور کبریائی یاامیرالمومنین

مطلب انا فتحنا از وحتمی حساب — در جہاں مشکل کشائی یاامیرالمومنین

تو بحق حق با تو الحق حق تو گیرد قرار — فی الحقیقت حق نمائی یاامیرالمومنین

اشرف از در دو محشر شد حستہ اندر روزگار — تو ورا از غم رہائی یاامیرالمومنین

ایضاً غزل

مرحبا آں دل کہ دارد دل بسوی بوتراب — آفریں مردیکہ آرد روبسوی بوتراب

ز سپہر جاہ تا مہر اوج رفعتش — ہر کہ باشد از ولا در جستجوی بوتراب

از کمندش گردن گردان گیتی خم بود — ہر کہ شد در رشتہ ہا پابند موی بوتراب

حرحدا و احمدؐ مرسل بہ سید اکسی — اعتلای بوتراب و آبروی بوتراب

عارفی کو سیر کرد اندر مقام معرفت — مست شد چون جرعہ ز جرعہ از سبوی بوتراب

سر برآری در رہِ تحقیق با در کائنات — اشرفا یابی صفا از آبروی بوتراب

سلام قیام در شان حضرت خیر الانام علیہ السلام

گوہر یکتای آدم جوہر یبای آدم — سرو روالای آدم تو گل رعنای آدم

یا نبی سلام علیک یارسول سلام علیک — یا حبیب سلام علیک صلوٰۃ اللہ علیک

سیدِ ملکِ مدینہ در جہاں نورِ نگینہ — از یقیں صاحب سفینہ علم حق دارد بسینہ

یا نبی سلام علیک یارسول سلام علیک — یا حبیب سلام علیک صلوٰۃ اللہ علیک

کوکبِ برج لطافت اختر برج نجابت — شمس افلاکِ کرامت بر زمین شاہ رسالت

چون نسیم سحری باد در آباد دهد — لطف ایجاد دهد

خنده زن بلبل و گل چهچهه پرواز هزار — اندرین فصل بهار

می نمایند ملایک بعبادت اطهار — وصف شاه ابرار

نکهت وصف فردوس ساید رضوان — مدح مانع الشان

من فدای درِ این سید فرخنده نشان — هر زمان با دل و جان

گلِ بیلی گشته گلکف و گلِ طرفه شد — همه جاری باشد

بارک الله چه خوش نورِ خدا پیدا شد — رر زمین عو عاشد

خاکِ مشکین که ز درگاه رسول دو سرا — آورد باد صبا

می بود حرز جهان دافع آفات سما — از کلامِ حسنی

هند مصری ایرانی و تورانی و روم — از فلک شمس و نجوم

زر در زیر گرِ شاه نماید هجوم — حسبِ حکمِ قیوم

طور پاره شده از نور رخشانِ رسول — عقل حیرانِ رسول

سرمهٔ دیده ز خاکِ درِ دربانِ رسول — آید از شانِ رسول

هم چو نقاشِ ازل در همه جا شد ملفوظ — اصل لوحِ محفوظ

آمد این طرز با نظار بصیرت ملحوظ — چون نگردد محظوظ

مرحبا سید مکی مدنی العربی — سِرِّ امی لقبی

بدر از چرخ که رسیده برسد تسبیح بسی — از کلامِ ربی

لی خود است نه تجلای جمال سوی — هر که گردیده ولی

الله الله چه جمال است بدین بوالعجبی — از جمالِ وهبی

مهر دل مهر لقا مهر ستان مهر گدار — مهر را یار و بسیار

ماه رو ماه صفت ماه وش و مه اندار — ماه را اسرار از

ترجیع بند در نعت بطرز جدید بر وزن نوحہ از اشرف

آمد آشفتہ بہ بالین من سیمین بر و بال   آں مہ حسن و جمال
گفت برخیز کہ مست دہر پُر از شور و نوال   اندرین وقت سال
گفتمش اے عربدہ جو چیست ترا ایں و غضب   رمز ایں گو بہ تعب
گفت بیہودہ مزن حرف دریں فصل طرب   کہ بود خاص عرب
گفتم ایں غلغلہ برپاست چرا حال بگو   اے ملاحت ملکو
گفت کایں غلغلہ در محفل میلاد بکو   ہست برپا ہر سو
شدم آگہ بہ گفتش چہرہ بصد سحر و بیار   گفتمش اے مایۂ یار
می کنم نظم میلاد شہنشاہ حجاز   از دلِ سوز و گداز
خرم آں وقت کہ در نعت شفیع دو سرا   در حضورِ شعرا
گویم ایں گونہ سخن تا کہ شوم مدح سرا   رہم از رنج و بلا
اندریں فصل طرب فصل خدا استد عارض   با تو استد عارض
خرّمی خرمِ حسن علی استد عارض   از تو لا استد عارض
شد الحمد کہ در ماہِ ربیع الاوّل   شدہ فیضان ازل
آفتاب سوی آمدہ از برج حمل   کرد اسلام عمل
انس و جن و ملک و ماہی و مرغان بخشوع   از ادب ہم برکوع
این چنین وضع میلاد ہمی شد بشروع   بلکہ از جان مطبوع
اندریں موسم گل بلبل رنگین پُر شرح   مہرہ در چوب پُر شرح
شادماں سر لب جو آمدہ با افسر شوخ   شد ز دل پُر شرح
بوسے گل عطر بہ محفل میلاد دہد   ما دلِ شاد دہد

صلح ایوبؑ و شکوہِ ذکریاؑ دارد	حلمِ یحییٰؑ دارد
مسند آرائے رسالت و سراج کونین	جدِ پاکِ حسینؑ
ضیغم و شست نبوت و کفیل دارین	ہم رسول الثقلین
گل سر سبد حقیقت و رسول مدنی	اوّل صبح سنی
عقل کُل زینت فردوس و چراغ عدنی	تو بہارِ چمنی
شمع انور ولایت و تاج فطرت	مہر بزم قدرت
شب معراج چنان یافت رجال رفعت	با کُلاہ عزت
در سخن روی سخن سوی سخن راہ سخن	دارد این شاہ سخن
گشت لاریب فروغ ہمہ دین جاہ سخن	این حقؔ آگاہ سخن
شہ عادل ملک مُلک شریعت باشد	با طریقت باشد
شافع اُمت عاصی قیامت باشد	ز حقیقت باشد
شب معراج نمودند درخشان چراغ	چون بزرگان چراغ
گشت ازاں دم بطراہت بسان چراغ	در شبستان چراغ
سید و سرور و سالار سرانِ سرتاج	شد معینِ محتاج
بر براق عدلی رفت چنان در معراج	نگرفت از ہمہ باج
داورِ متقیان لشکر ارکان امان	ماحیِ کفر جہان
صاحب خلعت لولاک ز لطف یزدان	مقصد کن فیکان
ہمہ تن وقف تجلائے جمالِ وارث	در جمالِ وارث
روز و شب منتظرِ حکم جلالِ وارث	از نوالِ وارث
پشت اسلام و مسور گل اطباق فلک	صدرِ حور و ملک
بر سرِ خوان حسین شاہ بیاسد نمک	از ازل حملہ سمک

پاک ره پاک مسلک پاک سیرت و حبیب … همه جا پاک نصیب
در جهان ست چنان مورد الطاف مجیب … معنی قربت قریب
نقش اول و شهنشاه حوس احکام تحط … کرد اسلام تحط
در ره خالق جاسر حو کشد نام تحط … بروهر کام تحط
کف تحتش مه دانش و رسس سر دیں … سرور شهر یقیں
در فطرت یم قدرت یم احسان متیں … مالک خلد بریں
نقش اوّل که مقدّس بود از نقش لذیذ … گشت بر عرش لذیذ
آید اندر نگه جوهر پر زحس لذیذ … این گهر حس لذیذ
عطر بوئیکه معطر بود ارباب خلوص … دارد اس آن خلوص
نور پاستیکه منور کند هر باب خلوص … هر ارباب خلوص
حیث جلیلی که جلالت ز جلیل و آیات … دارد این پاک صفات
حیث لطیفی که بود در نظر موجودات … پاک تر ز آب حیات
بحر ایست چنیں گوهر ایاب و ملیح … ملی گهر بار و صبیح
که شود بهر جدا او نه جهان در تسبیح … خوشتر آید ز مسیح
اسد بیشه عرفان و رسول عاقل … هم حیدر کامل
از ازل مرجع اصحاب دیار و اصل … ستده تا مستقبل
وارث خلق و نیار کملا ناز شناس … بحر نوح و الیاس
ستده مثل چنیں جوهر عالی در ماس … که بود عقل اساس
مهبط روح الامین مرجع ارباب کرم … مالک لوح و قلم
نور داؤد و سلیمان و صیا بر آدم … صاحب طبل و علم
حسن یوسف دم عیسی ید بیضا دارد … فر موسی دارد

ایک سلامیکہ بو درونق محفل بہ کلام — پُر زتعظیم تمام

السلام ای ترف و عزّ رسولان محمد — موقع لطف حمید

السلام ای گہرِ دُرِ راستس رآں وحید — مطرح دین سعید

السلام اے گل گلزار ہی اسرائیل — بارشِ اسمعیل

مظہرِ قدرت حق رزق دہ میکائیل — مرشد اسرائیل

السلام اے گہر تاج سرانِ جبروت — فتحار لاہوت

السلام اے دُرِ شہوارۂ گنج ملکوت — پُر صفا در ناسوت

السلام آنکہ بخلوت کدۂ ہفت اورنگ — تاجدار فرہنگ

جون علیؑ شیر خدا صف شکن لشکر زنگ — ہستا این طو بجنگ

السلام آنکہ ز فرقان مبین حاکم شد — کفر را ہادم شد

از صفائے صمدی ماہ بنی ہاشم شد — ہم ابوالقاسم شد

السلام آنکہ بکونین امین آمدہ است — از یقین آمدہ است

خاورِ خیر ح کرامت شہ دین آمدہ است — چہ متین آمدہ است

اشرفا دست برآر پئ عاینتیں رسولؐ — کای رسولِ مقبول

کن بحاتم طفیل علیؑ و آلؑ و بتولؑ — گشتم از فکر ملول

مہر اُمت بجہ مصابیں بسلا و تشریف — کردم از دل تصنیف

تا شود طرہ دستار وصیعان حریف — اندریں بزم لطیف

دو غزلیات اُردو در معرفت

اللہ کا خیال رکھو سانسے دم کے ساتھ — دنیا غبار راہ ہی نقش قدم کے ساتھ

کیا لطف ہی سخاوت اصلی کا دہر میں — حاتم کا نام رہ گیا آخر کرم کے ساتھ

عالم علم یقین نیست و پناہ علما		ہم معین الضعفا	
	دُرِ گنجینهٔ حکمت یم احسان و رضا		بحر مواجِ سخا
منبع لطف و وفا مطلعِ انوارِ صفا		محرمِ جود و عطا	
	مرکزِ دائرہ علم خدا اصلِ علا		ما عتا ارض و سما
کعبهٔ صدق و ولا قبلهٔ دین نور خدا		جواخذ هر دوسرا	
	خسرو ملکِ تقا گوهرِ عرشِ اعلیٰ		سیر برج هُدا
بعد از اں حسین شاه دلاور شده		پیر رهبر شده	
	از ازل بهر جهاں هم چو پیمبر شده		پیر رهبر شده
مرحبا حسن خدا داد شهنشاهِ نکو		مشتهر شد هر سو	
	نرگسی چشم سیه دار دو قوسی ابرو		عنبرین هم گیسو
همه گویند که ایں شاه بود شاه زمن		بوجودِ احسن	
	مثل حور است شده نور فگن در گلشن		از وجود روشن
فی الحقیقت چه شهنشاه ذوی القدر بود		حامل السیف صمد	
	مطلب آیهٔ اخلاص اخلاص احد		دارد ایں طور سند
نیست امکاں که شود مدح وکیل مطلق		می بود پُر ز ورق	
	گرچه ظاهر شده آخر ولی از جانبِ حق		زده بر حمله سبق
بس که باشم که به نعت شه یثرب گویم		از که ایں ره جویم	
	قدسیا مد درین عرصه ز تعظیم بخم		از ظهور عالم
شکر ایزد که شود هم بجهاں نام خوش		می روم گام خوش	
	در خیال شه دین چوں گشتم جام خوش		آمد ایام خوش
بار در نعت رسول دو سرا است اے نام		می سایم ارقام	

DEDICATED

DED TO THE

HON'BLE MR JUSTICE AMEER ALI

C I E, M A, L L B

AS A TOKEN OF PERSONAL REGARD

AND FRIENDSHIP

BY THE AUTHOR

HOOGHLY IMAMBARA

HOOGHLY

1897

دیر و حرم میں معرفتِ حق جلا کہاں | کافر اگرچہ اسکو ملادیں صنم کے ساتھ
تشبیہ کارخانۂ قدرت کرینگے ہم | جبتک کہ لوح کو ہی علاقہ قلم کے ساتھ
عرسِ الست قلزمِ ہستی میں آئے ہیں | مثلِ حباب اپنا پیالہ ہی دم کے ساتھ
دو دن کی زندگی میں مزہ آپکو کب ملے | فکرِ حدوث رکھتی کشش ہی قدم کے ساتھ
یا گفتنی ہی عشقِ حقیقی کا ماجرا | ہر حال میں ہی شکر خدا فرح و غم کے ساتھ
کیا کیا ہوے سراں جہاں آہ اشرفا | گویا وجود اُسکا سا تھا عدم کے ساتھ

غزل در نعت

سلطانِ دین جنابِ رسالت تمھیں تو ہو | سالارِ کل سپاہ ولایت تمھیں تو ہو
پروا ہمیں خیال نہیں روزِ حشر میں | اس واسطے کہ شافعِ اُمت تمھیں تو ہو
تم سے مراد ملتی ہی سارے زمانے کو | مختار کارخانۂ قدرت تمھیں تو ہو
تم تاجدارِ ملکِ لدُنی ہو لا کلام | اور آفتابِ چرخِ ہدایت تمھیں تو ہو
موسیٰ کو تم سے طُور ہوا آدمؑ کو تم سے بار | عیسیٰؑ کے واسطے یدِ حکمت تمھیں تو ہو
تم باعثِ وصل ہو تم رہنماے خلق | اس عالمِ وجود کی عزت تمھیں تو ہو
کیا کیا جہاں میں ہو گئے پیغمبرانِ دیں | لیکن ہمارے اوجِ سوت تمھیں تو ہو
حق نے کیا حدوث و قدم تم سے جلوہ گر | کیا معنے نتیجۂ خلقت تمھیں تو ہو
کسکی مجال ہی کہ ثنا میں تری لکھے | لوح و قلم کی اصل حقیقت تمھیں تو ہو

ثنا حامد کو آئیے اشرف کی اس گھڑی
کیونکر کہ اُسکے حامی کلمہ تمھیں تو ہو

تمت

اطلاع - کتاب ہذا کا حق تصنیف حضرت مصنف ممدوح الصدر نے بحق گلدستہ ہند نگار نظر حسن تالوی رجسٹری سے عطا فرمایا ہی - کوئی صاحب قصد طبع نہ فرمائیں ورنہ نقصان اُٹھائینگے فقط المشتہر مہتمم ہند نگار لکھنؤ

بقلم منشی محمد شمس الدین اعجاز رقم لکھنوی ۱۳۱۵ھ

PARAI SOCKHAN

BY

KHAN BAHUDDOR MOULWEE SAYID ASHRAFUDDEN
AHMAD MUTAWALLI

OF THE

HOOGHLY IMAMBARAH

AND THE

FELLOW OF THE CALCUTTA UNIVERSITY.



BY
KHADUNG I NAZUR,
LUCKNOW
1897